

حضور روشنفکر نیاز تاریخی ماست

منبع: روزنامه شرق، شماره ۳۱۰۵، روز شنبه، مورخ: ۹۶/۱۲/۱۹

ابوالفضل مظلوم‌زاده: شکی نیست که پدیده روشنفکری از آغاز تولد در ایران با بداستقبالی مواجه و در اصل به مسئله‌ای اجتماعی بدل شد. اینان در هر دوره، با گروه‌های رقیب که انحصار هدایت فکری جامعه را در اختیار داشته‌اند، درگیر بوده‌اند. گروه‌های فکری بومی که حاملان و مدافعان ارزش‌ها و عناصر فرهنگی و سنتی جامعه تلقی می‌شوند، در برابر این پدیده اجتماعی نوین که برنامه مشخص، روشن و الگوی واضحی از کاروبارشان ارائه نداده‌اند، به مبارزه برمی‌خیزند. جان کلام آنکه جریان روشنفکری ایران از آغاز تاکنون، بنا بر دلایل متعدد و گاه پیچیده، نه به‌مثابه واقعیت اجتماعی که با تعبیر معضل اجتماعی مورد شناخت قرار گرفته است. هر پدیده اجتماعی حاصل متغیرها و عوامل متعدد و روابطی سازمان‌یافته است که با تأثیر و برهم‌کنشی متقابل، آن را به وجود می‌آورد. امور واقعی که تحت شرایط خاص در جامعه بروز و ظهور می‌یابند با تداوم، تکرار و گسترش به پدیده اجتماعی بدل می‌شوند. حقیقتاً چرا جریان روشنفکری ایرانی با دارابودن الگوهای سازنده پدیده اجتماعی و حتی تثبیت آن به‌مثابه یک نهاد، با گواه تاریخ در هر دوره به طرد سیاسی و اجتماعی مبتلا شده است؟ یا چرا با گذشت بیش از ۱۵۰ سال از تاریخ روشنفکری ایران، روشنفکران را به‌عنوان یک عنصر ناسازگار و ناهمگون می‌نگرند؛ یا بر اساس رویکردی جامعه‌شناختی بیش از آنکه به‌عنوان یک پدیده اجتماعی که به اقتضای زمان و مکان متولد می‌شود، مورد شناخت و پذیرش باشند، به‌عنوان یک معضل اجتماعی تلقی می‌شوند؟ سؤال‌هایی از این سنخ ما را واداشت تا با تعدادی از کسانی که در این حوزه اندیشیده‌اند به گفت‌وگو پردازیم که آن را در ادامه می‌خوانید.

احمد نقیب‌زاده: اگر مقصودمان حاکمان سیاسی باشد، در تمام دنیا چنین است که میانه خوبی با روشنفکران ندارند؛ چون یکی از وجوه هویت روشنفکری نقد و نقادی است. اگر منظور عامه مردم باشند، چنین تلقی‌ای صحیح نیست و آن را رد می‌کنم؛ البته که جامعه روشنفکری ایران به دلیل تغذیه از افکار و عقاید فرا آمده از خارج به چنان شکل مطلوبی اصالت نداشته است و جامعه‌ای که در کلیت خود از جوامع دیگر عقب‌مانده باشد، در همه زمینه‌ها واردات می‌کند و گیرنده است تا فرستنده.

روشنفکری ایران به تعبیری با تقلید از روشنفکری فرانسه شکل گرفت؛ درعین حال از افتخاراتمان این است که در آستانه انقلاب مشروطه یک جریان روشنفکری داشتیم که در هیچ کجای دیگر از کشورهای جهان سوم مانند عثمانی و کشورهای آفریقایی، مشابه آن دیده نمی‌شد یعنی چند تا هم که داشتند یک جریان اجتماعی را تشکیل نمی‌داد. روشنفکران ایرانی به دلیل وجود جنبه‌های مختلف در حکومت از همان اول بنای ناسازگاری با آن را گذاشتند و به خاطر پدید آمدن تفرقه‌هایی بین خودشان، منافع بزرگ گروهی خود را تشخیص ندادند و این را در انقلاب اسلامی ۵۷ مشاهده کردیم که روشنفکران برج‌عاج‌نشین با اشتباهاتی که داشتند، خرد شدند. اینان نشان دادند که به‌هیچ‌وجه متوجه نیستند؛ اول اینکه حکومت و دولت نهادی ضروری است و نمی‌توانید آن را حذف کنید و برخورد با آن یک‌سری تمهیدات خاصی را می‌طلبد؛ دوم اینکه تشخیص ندادند چه جریانی به ضرر یا نفعشان است و در مجموع ضربه‌های شدیدی متوجه روشنفکران چپ شد.

زمانی که حاکمان سیاسی از این قشر خشنود نباشند، روشنفکران را با موانع جدی روبه‌رو خواهند کرد. به فرض مثال، بعد از کاهش جریان روشنفکری در پهلوی اول، در دوره پهلوی دوم شاهد رویش و گسترش جریان روشنفکری هستیم که بعضاً تأثیرگذار هم بودند و می‌توان گفت به‌رغم خطاهایی که داشتند، آثار مطلوبی نیز بر جای گذاشتند.

اگر جریان روشنفکری ایران را با کشوری مانند فرانسه مقایسه کنیم در آنجا نیز دولت با روشنفکران میانه‌ای ندارد، اما مانعی هم در راه آنان قرار نمی‌دهد. بهترین کاری که دولت‌ها می‌توانند انجام دهند این است که به جریان روشنفکری آزادی دهند تا خودشان تجربه و آزمون کنند تا در نهایت شکوفا شوند. به نظر بنده الان که روحانیون یا همان روشنفکران سنتی مقداری از صحنه جامعه مدنی دور هستند، زمینه‌ای فراهم شده است تا گوش شنوایی برای سخنان روشنفکران تجددخواه پیدا شود؛ منتها آنانی که جدی بودند، وطن را ترک کردند. در مجموع می‌توان گفت مهاجرت روشنفکران به خارج از کشور ضربه بزرگی به خود و جامعه‌شان زد؛ چون آن‌طور که باید نمی‌توانند با مسائل ملموس جامعه ایرانی در ارتباط باشند و جامعه ایرانی چون نمی‌تواند از اندیشه آنان بهره‌ای ببرد، ضرر خواهد کرد. با این حال مشکل دیگر روشنفکران ما این است که آن‌طور که باید و شاید در زمینه علم فعال نیستند و تعداد اندکی که کار قلمی بالایی کرده‌اند، بیشتر به‌مثابه آکادمیسین عمل کرده‌اند تا روشنفکر؛ در غرب کسانی مانند پیر بوردیو ده‌ها جلد کتاب نوشته است که هر کدام جای تأمل و تفکر دارد؛ یعنی هم عالم و هم روشنفکر بود.

جامعه عقب‌مانده در کلیت آن دچار اختلال است. زمانی که بخش گسترده‌ای از جامعه بی‌سواد باشد، چگونه می‌توان تصور کرد روشنفکران مورد اقبال و عنایت اجتماعی قرار گیرند؟ طبعاً در یک جامعه بی‌سواد کسی که مار را بر روی تخته می‌کشد از کسی که میم.الف.ر می‌نویسد اقبال بیشتری دارد؛ متأسفانه در جامعه ما، مارکش‌ها اقبال بیشتری دارند تا میم.الف.ر. نویس‌ها؛ اینجاست که می‌توان عمق خسران را حس کرد. جریان روشنفکری مناسبی که در مشروطه شکل گرفت، اندیشه‌ورزی قرن بیستم ایران را تا حدی تضمین کرد. در زمان حال که ۴۰ سال به فرایند علم و اندیشه‌ورزی بی‌توجهی شده است، آثار و عواقب آن را باید چند دهه بعد جست‌وجو کرد.

نقد سنت‌ها در دوران قبل و بعد از مشروطه لازمه مدرن‌شدن بود، اما، روشنفکران به‌تمامی این کار را نکردند. فرض کنید اگر دوره‌ای افکار احمد کسروی سیطره می‌یافت و ایرانیان با افکار پوزیتویستی آشنا می‌شدند و آن را به کار می‌گرفتند و به فضای پساپوزیتویستی وارد می‌شدند، همان اتفاقی می‌افتاد که در اروپا رخ داد. این گذار شرایط مناسبی بود تا از فضای دگم و خرافات فاصله بگیرند و پس از مدتی دوباره به فضای تعادل بازگردند.

اما جامعه ایرانی نشان داده هر زمان فرصتی به‌دست آمده به معنای واقعی درخشیده است که تاریخمان مؤید این جمله است. قصد دارم بگویم ملت ایران باهوش است و اگر زمینه مناسبی پیدا کند، روشنفکرانشان در سطح جهان خواهند درخشید. پس روشنفکر ایرانی هم می‌تواند از حالت تغذیه‌کنندگی بیرون آید و تغذیه‌کننده در جهان باشد.

لطف‌الله آجدانی: زایش و پویش تاریخ روشنفکری جدید ایران با اندیشه ترقی و تجدد در ایران گره خورده است. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های بحران روشنفکری در ایران نیز اتفاقاً متأثر و ناشی از بحران تجدد در ایران، چه در حوزه مبانی نظری و چه در حوزه کارکردهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است. شکل‌گیری اندیشه تجدد در ایران برخلاف همتای غربی آن که متکی و مبتنی بر یک پروسه تاریخی برخاسته و منطبق با شرایط تاریخی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جوامع غربی بود، به‌عنوان یک پروژه وارد ایران شد. البته که اندیشه تجدد در ایران، آن‌جا و آن‌گاه که در جست‌وجوی اندیشه ترقی ایران و راهی برای برون‌رفت از ناکارآمدی ساختار و نهادهای غالباً متصلب سنتی بود، در واقع خاستگاه بومی و ملی نیز داشت. اما در همان حال و تا حدود زیادی در مبانی فکری خود متأثر از فلسفه سیاسی جدید غرب و اندیشه‌گران و روشنفکران غربی بود. هم‌زمانی هرچند در مقاطع مختلف با درجات متفاوت غالب

روشنفکران و اندیشه‌گران تجددخواه ایران با اندیشه تجدد غربی و روشنفکران غرب، به رغم پاره‌ای دستاوردهای نوگرایانه در ایران، تا حدود زیادی به نوعی گسست زبانی میان روشنفکران ایران و تجددخواهی آنان با ذهن و زبان غالب جامعه همچنان سنتی ایران به‌ویژه توده مردم متأثر از آموزه‌های سنتی و دین‌مداری سنتی انجامید .

زبان بسیاری از طیف‌های مختلف روشنفکران ایران از عصر قاجار و مشروطیت تا امروز، با درجات متفاوتی نتوانست به یک هم‌زبانی فراگیر، عمیق و پایدار با جامعه ایرانی به‌ویژه توده مردم بینجامد. این ناهم‌زبانی که فاصله و شکافی جدی میان بسیاری از روشنفکران و مضامین روشنفکران و مواضع روشنفکرانه را به دنبال داشته است، از یک سو راه را بر گستره و عمق و پایداری نفوذ اجتماعی جریان روشنفکری در ایران تنگ و ناهموار کرد و از سوی دیگر زمینه بهره‌گیری از این ناهم‌زبانی موجود میان روشنفکران و مردم، به‌ویژه توده مردم را برای مخالفان سنتی روشنفکران در ایران تسهیل و فراهم کرد .

جدای از ناهم‌زبانی میان بسیاری از روشنفکران ایران با بسیاری از مردم به‌ویژه توده مردم و موانع و پیامدهای آن در خوب فهمیده شدن و خوب شنیده شدن و خوب دیده شدن جریان روشنفکری در ایران که از واقعیت ضرورت اصلاح زبانی روشنفکران در بسیاری از حوزه‌ها برای ارتباط اثربخش تر با لایه‌های مختلف اجتماعی به‌ویژه توده مردم خبر می‌دهد؛ ناهم‌زمانی تاریخی جریان روشنفکری در ایران با ساختار و شرایط اجتماعی و فرهنگی ایران نیز از دیگر مسائل و مصایب روشنفکری در ایران است. این ناهم‌زمانی تاریخی بیش و پیش از هر عاملی، ریشه در حضور جریان روشنفکری جدید در ایران به مثابه یک پروژه و نه یک پروسه دارد. روشنفکری در غرب محصول یک فرآیند تاریخی مبتنی و منطبق بر یک سیر تاریخی تدریجی در یک قالب زمانی چندین قرن پویش است؛ درحالی که زایش روشنفکری جدید در ایران عصر قاجار و مشروطیت تا حدود زیادی بر این تحول و گذار تاریخی تدریجی نبود. روشنفکری در غرب به تدریج و متناسب با شرایط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آن جوامع به زایش برآمد و به پویش درآمد. پروسه تاریخی روشنفکری در غرب، در آوردگاه سنت و تجدد، به همان اندازه که سنت‌ستیز بود، از دستاوردهای مثبت سنت‌های خود بهره گرفت و در حفظ و اصلاح و غنای آن کوشید. سیر تاریخی و تدریجی روشنفکری در غرب، هضم و پذیرش و حمایت از بسیاری از مفاهیم و مضامین روشنفکرانه را برای بسیاری از مردم آن جوامع و در شرایطی که سنت‌های ناکارآمد کم رفق شده بود آسان کرد. درحالی که در جامعه ایرانی و در آوردگاه سنت و تجدد در عصر قاجار و مشروطه، طرح بسیاری از مفاهیم و مضامین روشنفکرانه در نتیجه ضعف ادراک تاریخی بسیاری از روشنفکران و شتابان بر ضد سنت‌ها، مجال لازم برای نقد سنت‌ها را از بسیاری روشنفکران ایران سلب کرد و در سایه و سیطره افراطی‌گری ناشی از شیفتگی شدید به غرب از یک سو و نفرت شدید از سنت‌ها از سوی دیگر، آن هم در شرایطی که بسیاری از وجوه سنتی به‌ویژه سنت‌های دینی و رهبران مذهبی در ایران هنوز از قدرت برخوردار بوده‌اند؛ به ناکامی بسیاری از روشنفکران در بسیاری از آوردگاه‌های آنان در مواجهه با سنت‌ها در ایران شد. اگرچه پاره‌ای از افکار و مواضع بعضی از روشنفکران در ایران با درجات متفاوتی از بسیاری از آسیب‌ها و تنگناهای نظری و عملی هم‌تایان افراطی خود دور بود؛ اما هم به سبب فربه‌بودن کلیت جریان روشنفکری در ایران و هم کم‌تابی عقلانی سنت‌ها و سنت‌گرایان افراطی در برابر مضامین و مواضع سودمند روشنفکران معتدل ایرانی برای جامعه و مردم ایران، مجالی چندان برای دیده شدن و شنیدن نیافت .

اما به‌رغم همه ضعف‌ها و ناکامی‌های جریان روشنفکری در مقاطع و ادوار مختلف تاریخ معاصر ایران و وجود پاره‌ای بحران‌های روشنفکری در ایران، خواه ضعف‌ها و بحران‌های درون‌ساختاری و کارکردی روشنفکری در ایران و خواه موانع تحمیلی اما کاهنده نقش و اثربخشی روشنفکران که خارج از اراده و عملکرد جریان روشنفکری به‌ویژه از ناحیه روشنفکرستیزان و روشنفکرگريزان افراطی در ایران بوده؛ وجود این چالش‌ها و بحران‌ها را نمی‌توان به نفی پاره‌ای دستاوردهای ارزشمند جریان روشنفکری در ایران و نیز نادیده گرفتن ضرورت حضور روشنفکران با تأکید بر نقد معطوف به اصلاح و غناسازی و فربه‌سازی روشنفکری و روشنفکران در ایران،

ترجمه کرد. جریان روشنفکری و بسیاری از طیف‌های مختلف روشنفکران ایران با درجات متفاوتی دچار پاره‌ای سوءفهم‌ها و سوءتفاهم‌های نظری و عملی هستند؛ اما در نقد روشنفکری در تاریخ معاصر ایران نمی‌توان و نباید دچار این سوءتفاهم شد که روشنفکری و روشنفکران را بخواهیم مطلق‌اندیشانه بی‌اثر و بی‌ثمر تلقی و معرفی کنیم. حضور روشنفکری در ایران با همه کاستی‌ها و پاره‌ای ناراستی‌ها درخور نقد و نیازمند اصلاح حوزه‌هایی از مبانی فکری و عملکرد روشنفکران؛ همچنان یک ضرورت و نیاز تاریخی برای جامعه ایرانی است.

هادی صادقی‌اول: در پاسخ به این مسئله به نظر می‌رسد عوامل زیادی دخیل بوده است؛ اما با این حال به نظر می‌رسد در گام اول باید جایگاه و چگونگی زایش خود مفهوم روشنفکر و روشنفکری در جامعه ایران را مورد غور و بررسی قرار دهیم. در اینجا صرف‌نظر از تعاریف مختلفی که برای پدیده روشنفکری در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی و اندیشه سیاسی ارائه شده است، به نظر می‌رسد در مجموع آنچه از عنوان روشنفکری در جامعه ایران از عصر مشروطه به بعد مستفاد شده است، پدیده یا شخصیتی منورالفکور بوده که با سنت‌های ساختاری در ایران سر سازگاری نداشته است و یا درصدد برهم‌زدن نظمی بوده که از دل این ساختارهای متصلب متولد شده است. اهمیت این مسئله خصوصاً زمانی بیشتر آشکار می‌شود که در نظر داشته باشیم که اولین رویارویی روشنفکران با سنت‌های جامعه ایرانی با قوت تمام از جنس تعارض زاده شد و از ابتدا تعامل با آن از جهات زیادی تقریباً بی‌معنا شد. یعنی از یکسو روشنفکر و جریانات روشنفکری، قبله عالم یا ظل‌الله را که وجهی مقدس داشت، هدف قرار داده و خواستار تحدید قدرت او بود و از دیگر سو به تعبیر ملا علی‌کنی درصدد پیشبرد «کلمه قبیحه آزادی» بود و سوغاتی از فرنگ آورده بود که باعث شد حتی تا به امروز تعامل با دال‌هایی مثل فرنگ و فرنگی در گفتمان سنت‌گرا نکوهیده باشد. به‌واقع گزاره‌های روشنفکرانی چون تقی‌زاده که معتقد بود «از فرق سر تا نوک پا باید فرنگی شد»، مصداقی از روشنفکری بود که در تقابل با سنت‌های آن روز خود را معنی می‌کرد. بنابراین سنگ پایه روشنفکری در ایران، با تعریفی منفی ظاهر شد و تا به اکنون تداوم یافت.

دلیل دومی که می‌توان بدان اشاره کرد این است که خود جریانات روشنفکری ایران نیز در انتخاب گفتمان‌های فکری دچار تشویش بوده‌اند و به صورت منقطع کار خود را پیش برده‌اند. به این معنا که با بررسی جریان‌های روشنفکری از بدو مشروطه تا به اکنون می‌توان سه نوع آن را نام برد: جریان اول «گفتمان نفی خویشتن» را پی‌گرفت و روشنفکران آن دوران به دنبال آن بودند که ملیت ایرانی را در تقلیدپذیری از غرب تفسیر کنند و یا ملی‌گرایی ایرانی را تقویت کنند. نماینده بارز چنین گفتمانی افرادی چون سیدحسن تقی‌زاده، میرزا آقاخان کرمانی، و بعدها افرادی چون حسین کاظم‌زاده ایرانشهر و یا کسروی و حکمی‌زاده بودند که چندان با گفتمان دینی و سنتی در جامعه ایران موافق نبودند. چنین گفتمان‌هایی کمابیش از جانب دستگاه سیاسی و به‌ویژه پهلوی اول و دوم هم به نوعی دنبال شد و حتی یکی از دلایل اصلی انقلاب اسلامی شد. دومین گفتمان روشنفکری در جامعه ایران تقریباً از دهه ۱۳۴۰ و در قالب «بازگشت به خویشتن» متولد شد که در تعارض با گفتمان اول یعنی نفی خویشتن بود و نمایندگان بارزی چون جلال آل‌احمد، فخرالدین شادمان و دکتر علی شریعتی را داشت که عموماً برعکس گفتمان اول بر سنت‌های فکری و دینی بومی تأکید داشتند و یا خواهان میانه‌روی و عمل‌گرایی دینی بودند. تأثیرهای این گفتمان کاملاً خود را در پیروزی انقلاب نشان داد. اما بعد از انقلاب اسلامی ایران ابتدا در سال‌های اول انقلاب تلاش شد «گفتمان اثبات خویشتن» پیگیری شود و ظرفیت‌های امر دینی در حوزه سیاسی به اثبات برسد؛ اما به تدریج جریاناتی نظیر حلقه کیان و آیین و یا افرادی نظیر عبدالکریم سروش رویکردهای متفاوتی را دنبال کردند و جریان روشنفکری ایرانی را با تحول گفتمانی متفاوتی از آنچه در سال‌های اول انقلاب مدنظر بود روبه‌رو ساختند. البته این تنوع گفتمانی جریانات روشنفکری در همه کشورها وجود داشته و نقد وجود هم معمولاً مشخصه بارز پدیده روشنفکری است و از این بابت نمی‌توان به اصل تنوع گفتمانی برای جریانات روشنفکری در ایران یک قرن اخیر خرده گرفت؛ اما نکته مهم آن است که جریان روشنفکری در ایران خود

را دائم در گسست با یکدیگر تعریف کرده و این در حالی است که در غرب روشنفکری خواسته یا ناخواسته خود را در استمرار و تکمیل یکدیگر از عصر رنسانس تا حداقل انقلاب فرانسه که بنیان غرب مدرن را ایجاد کرد تعریف کرده بود .

اما سومین دلیل انزوای پدیده روشنفکری در ایران را شاید بتوان با الهام از نظریه انحطاط دکتر سیدجواد طباطبایی بیان نمود؛ چراکه اساسا در ساختارهای جامعه ایرانی، فکر و فلسفه سیاسی که ذائقه و غذای اصلی پدیده روشنفکری است بی‌معنا بوده است. به‌واقع همچنان که سیدجواد طباطبایی معتقد است در شرایط انحطاط اندیشه و فکر در ایران و نیز به دلیل مسائلی چون ظهور جریان‌ها و دنیاگریزی مثل تصورات عرفانی و عدم غلتیدن تفکر انحطاط بر تن جامعه ایرانی، یا نیاز به تفکر روشنفکری اساسا احساس نشده و یا اگر هم در مقطعی شده توان برخاستن نداشته است و در حد محدود و طرح بحث مجال ظهور یافته است .

دلیل چهارم مهجوریت جریان‌ها روشنفکری در ایران را شاید بتوان در تقلیدی بودن جریان روشنفکری در ایران جست‌وجو کرد؛ چراکه در بسیاری از مواقع نسخه روشنفکری غرب برای انسان ایرانی مبنا قرار گرفت. البته این نسخه برای انسان شرقی در قالب نظریات کلاسیک نوسازی و بر مبنای متغیرهای الگویی پارسونز خود را نشان داد و مبنای آن این بود که راه پیشرفت بلاد شرق، همان راهی است که غرب برای توسعه پیموده است. اما دیری نگذشت که این نگاه با بن‌بست روبه‌رو شد؛ چراکه بعد از دوران استعمار غرب بر ممالک شرق یا حداقل نفوذ غرب در کشورهایمانند ایران که در عصر پهلوی دوم در قالب تعامل گسترده محمدرضا شاه با ایالات متحده خود را نشان می‌داد، به تدریج غرب و الگوهای توسعه مدرن، با تحلیلی گفتمانی به نوعی غیریت‌سازی شد و دیگری یا پادگفتمان نظریه توسعه بومی یا اسلامی در نظر گرفته شد. در چنین شرایطی روشنفکران وطنی که نظر بر چنین دیگری متخاصمی داشتند، طبیعتا نمی‌توانستند موفقیت چندانی در دل جامعه‌ای به دست آورند که نگرش کاملا متفاوتی با آنان داشت .

دلیل دیگر هم که کمابیش در ضعف پدیده روشنفکری در ایران نقش داشته است، اعتقاد به سنت تقدس‌مآبی در تأملات و کنش‌های سیاسی و اجتماعی بوده است. مثلا مفهوم ظل‌الله یا سایه خدا چنان بار تقدس سنگینی با خود داشت که راه هر نوع نقد به قبله عالم را می‌بست. به واقع اگر طبق تعابیر جامعه‌شناسانه، این تفسیر را بپذیریم که سنت‌های روشنفکری دائم به دنبال نقد و گذار به وضع جدید بوده‌اند، اما سنت‌های تقدس‌مآبی راه هر نوع نقد روشنفکری را از ابتدا مسدود کرد. متأسفانه یک چنین نگرشی تا بدانجا در جامعه ایرانی ریشه دوانید که منجر به مهجوریت مباحث فقهی نظیر امر به معروف و نهی از منکر یا ضرورت استقبال از نقد حاکم در کلام معصومین شده و به این ترتیب آنچه اتفاق افتاده آن بوده که علاوه بر عدم پاسخ‌گویی دستگاه‌های حاکمه در تاریخ ایران، فکر روشنفکری در ایران توان بالیدن نگیرد. البته غیر از موارد فوق دلایل دیگری نیز در انزوای جریان‌ها روشنفکری در ایران نقش داشته که از جمله آنها می‌توان به ملموس نبودن مرغوبیت جنس گفتمان ارائه‌شده از جانب روشنفکران برای مردم عادی بنا بر دلایل مختلف چون تفاوت نگرش یا نوع فکر و سواد روشنفکران با مردم عادی اشاره کرد .

اگر بخواهیم مختصرا راهکار اصلی احیای صحیح و اصولی تفکر روشنفکری در جامعه ایران را بررسی کنیم، می‌توان گفت که دو راه‌حل برای این قضیه می‌توان در نظر گرفت. یکی معطوف به خود پدیده روشنفکری و روشنفکران و دیگری نهادهای اجتماعی و سیاسی حاکم که معمولا جامعه روشنفکری تمایل به نقد آن دارد. در نگاه اولی، به نظر می‌رسد مهم‌ترین مسئله آن است که خود مفهوم روشنفکری در ایران مورد بازاندیشی جدی قرار گیرد تا از کلمه قبیحه به کلمه صحیح تبدیل شود. به واقع اولین گام بر عهده خود روشنفکر خواهد بود که آسیب‌شناسی پدیده روشنفکری در جامعه ایرانی را انجام دهد و در راستای این مسئله راهکار اصلی جامعه روشنفکری بهتر است آن باشد که در تلاش برآید تا با نقد از درون به جریان روشنفکری، از نگرش صرفا تقلیدمآبانه از غرب پرهیز کند و با پذیرش تفاوت جامعه غربی و شرقی و استلزامات هر یک از این دو جامعه، نسخه جامعه ایرانی را بر اساس ضوابط خاص آن تدوین کند؛ هرچند که دستاوردهای جوامع غرب را نیز تا بدانجا که امکان کاربست آن وجود دارد، مورد توجه قرار دهد. ضمن اینکه

ضرورت دارد جامعه روشنفکری گاهی از مباحث عمیق نظری و فلسفی برای بهترشناساندن خود به جامعه عبور کرده و با نگاهی عمل‌گرایانه‌تر و پراگماتیستی درصدد حل مشکلات عینی مردم یا حداقل ارائه راه‌حل برآیند.

اما در گام دوم نقش نهادها و قدرت سیاسی آن است که این‌گونه نباشد که همواره به پدیده روشنفکری به‌عنوان یک پدیده مذموم نگاه کنند و در پی غیریت‌سازی باشند. به آنان مجال کنشگری دهند و تا حد امکان در رسانه‌ها دیده شوند و سعی شود با چنین نگرشی حتی فکر مردم مجال بالیدن پیدا کند.

بیژن عبدالکریمی: دو دلیل را برای این پرسش مهم می‌دانم که دیگر صاحب‌نظران هم احتمالاً مورد اشاره قرار داده‌اند. نکته اول اینکه در جامعه غرب نهادهای سنتی در فرایندی به نهادهای مدرن تبدیل می‌شوند که این مقوله برخلاف جامعه ما بود. به این شکل که ارزش‌ها و نهادهای مدرن در مقابل ارزش‌های سنتی قرار گرفتند و نوعی تقابل را به وجود آورد. روشنفکران از بدو ظهور در جامعه ایرانی از توده‌ها می‌خواستند که از مأوا و خانه فرهنگی خودشان بیرون آیند و به زیست‌جهان، خانه و مأوا تازه‌ای پا بگذارند و به جامعه توصیه می‌کردند که به دنیای فرهنگی مدرن وارد شوید و این امر برای توده‌ها نگران‌کننده بود. اساساً فرهنگ سنتی و آنچه توده‌ها به آن عادت کردند، نوعی امنیت اتولوژیک و وجودشناختی را برای جامعه و اکثر افراد ایجاد می‌کند و تنها نخبگان‌اند که امکان عبور از فرهنگ گذشته و عادت‌ها را می‌یابند تا به فرهنگ جدیدی دست پیدا کنند.

چون امنیت اتولوژیک انسان سنتی به خطر می‌افتاد، مقاومت می‌کردند و در این بین روحانیون به‌عنوان حامیان فرهنگ سنتی نقش بسیار زیادی را داشتند. آنان که رهبری فکری جامعه سنتی را بر عهده داشتند، با پیدایش روشنفکران رقیب تازه‌ای را مقابل خود دیدند؛ رقیبی که ارزش‌هایی را نمایندگی می‌کرد که برخلاف ارزش‌ها و جهان‌بینی مرسوم در جامعه بود.

عامل دوم این است که پدیده روشنفکری نوعی نگرش انتقادی دارد و مسئله اساسی روشنفکران قدرت و ایدئولوژی است که به نقد آن می‌پردازد. روشنفکران به نقد قدرت‌های سیاسی و نقد ایدئولوژی مشغول هستند؛ ایدئولوژی‌ای که می‌کوشد توجیهی برای قدرت سیاسی باشد و این شامل هرگونه سطوح مختلف قدرت است؛ از جمله قدرت‌های اجتماعی و اقتصادی و هرگونه نیرویی که حافظ وضع موجود هستند؛ چراکه ایده‌آل روشنفکر حرکت از وضع موجود به وضع مطلوب خواهد بود. پس به این اعتبار قدرت‌های سیاسی و دیگر نیروهای مخالف، روشنفکران را به‌عنوان پدیده‌ای مانع و مزاحم تلقی می‌کنند.

اما اتفاق دیگری افتاده است؛ در دهه‌های اخیر با تغییر شرایط از جامعه مدرن به پسامدرن در واقع ارزش‌ها، ارزش‌بودن خود را از دست داده‌اند و نظام و سلسله‌مراتب ارزشی فروپاشیده است و با معضل بحران بی‌متافیزیکی ارزشی مواجه هستیم. لذا روشنفکران که حامل ارزش‌های برتر بوده‌اند و الیت‌های جامعه، توده‌ها را به ارزش‌های متعالی و اصیل دعوت می‌کردند، با بسط فرهنگ پوپولیستی و روزمرگی و زندگی مبتنی بر مصرف، دیگر ارزش‌های روشنفکری معنایی ندارد و به رسمیت شناخته نمی‌شود؛ و این بیانگر یک جهان‌نیچه‌ای هست. به‌طور مثال فرزندم می‌گوید: «چطور می‌گویی این موسیقی یک موسیقی متعالی و این موسیقی، موسیقی مبتذل است؟ چرا شعرهای سنتی متعالی و رب یا راک مبتذل هستند؟» چون معیاری برای سنجش ارزش‌ها وجود ندارد، همه چیز هم‌سطح شده است و نمی‌توانیم از شیوه زیست متعالی و مبتذل صحبت کنیم. با این گفته‌ها جریان روشنفکری مرجعیت خود را از دست داده است؛ به بیان دیگر با پدیده مرگ روشنفکری مواجه هستیم؛ پدیدار روشنفکری جریانی بود که با ظهور عصر روشنگری در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ شکل گرفت و تا سه‌ربع قرن ۲۰ ادامه داشت و از ربع آخر قرن بیستم با ازدست‌رفتن مرجعیت روشنفکری، آنان دیگر به‌عنوان مجاهدین، پیشتانان توده‌ها و اسطوره و قهرمان‌ها شناخته نمی‌شوند؛ بلکه به‌عنوان دون‌کیشوت‌هایی تلقی می‌گردند که توان مدیریت شخصی خود را ندارند تا از یک خانه و ماشین خوب، شغل یا درآمد مطلوب بهره‌مند باشند. توده‌ها در این شرایط ترجیح می‌دهند براساس ارزش‌های غریزی و مصرف‌زندگی کنند؛ در چنین جهانی روشنفکران نه تنها برای قدرت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی معضل تلقی می‌شوند

بلکه توده‌ها نیز آنان را به معضل و پارازیت‌هایی برای زندگی طبیعی و غریزی خودشان می‌بینند و دیگر ارزش‌های جریان روشنفکری آنچنان که بایسته است مهم گرفته نمی‌شود و گاه مورد استهزا قرار می‌گیرد. به همین دلیل در روزگار کنونی با پرسشی روبه‌رو می‌شویم که از زبان شما مطرح شده است .

سروش دباغ: تصویری از روشنفکری در ۱۵۰ سال اخیر به‌عنوان یک معضل اجتماعی نداشته و ندارم و به این سبب چون مفروض اول را همدل نیستم، پاسخی که می‌دهم بر سیاق دیگری است. روشنفکری پدیده‌ای است متعلق به دوران گذار و به دستور کسی متولد نمی‌شود و با میل کسی هم از بین نمی‌رود؛ کما اینکه در دیگر نقاط جهان این چنین است. در حقیقت روشنفکری با این تصویر و تلقی، نوعی زایمان و مامای تاریخی است و کمک می‌کند دوران گذار با کمترین درد و رنج همراه باشد. با مطالعه تاریخ عصر روشنگری و تحولات سده ۱۵ و ۱۶ تا سده نوزدهم می‌توانیم این تصویر از روشنفکری و روشنگری را دریابیم. فیلسوفان و جامعه‌شناسانی که در اروپا سربرآورده‌اند و با طرح دغدغه‌های معرفتی و سخن‌پردازی در مورد آن، مجموعه‌ای از انگیزه‌ها را به وجود آوردند که کمک کرد مردم آن دیار این زایمان تاریخی را با درد و هزینه کمتری سپری کنند. در جامعه ما نیز همین قصه بوده است؛ از اواسط عهد قاجار که با سیاست مغرب آشنا شدیم و در پی آن مبارزه سیاست‌مداران و روشنفکران برای مشروطه، نهایتاً قانون مشروطه به دست مظفرالدین‌شاه امضا شد و از بخت بد ما وی عمر بلندی نداشت و پس از آن احمدشاه بر سر کار نشست و حوادثی که سپری شد و به رژیم رضاخانی رسیدیم. به رغم ورود مدرنیزاسیون و دیگر خدمات زیاد وی، آنچه را که به‌عنوان تفکیک قوا و توسعه سیاسی می‌شناختیم همه را پشت گوش انداخت و بایگانی کرد.

با این گفته در دوران گذار هستیم و به گمان من روشنفکران کارکرد منفی نداشته‌اند و خدمات بسیار زیادی را به کشور کردند. ولی آنچنان که باید، قدر این قشر را ندانستیم و به همین خاطر هزینه‌های بسیار زیادی را پرداخته‌اند و چه در دیانت و سیاست سخنان خود را طرح کرده‌اند. اینکه چه روزی این طایفه به محاق رفته و از بین می‌رود به زمینه و زمانه‌ای که در آن به سر می‌بریم بر می‌گردد؛ باید نظاره‌گر بود و این روال را دید. آن‌طور که مارکوزه می‌گوید: «تاریخ شرکت بیمه نیست» یا چون حافظ که می‌گوید: «کس را وقوف نیست که انجام کار چیست.»

با سپری کردن دوران گذار و پوست‌اندازی و استقرار در شرایط جدید، روشنفکران کارویژه‌های خود را از دست می‌دهند؛ شبیه آنچه که در مغرب زمین، اروپا و آمریکای شمالی می‌بینید که روشنفکران دیگر کاربرد و کارکرد قرون گذشته را ندارند؛ ولی اهالی فکر هم در کناره‌ای کار خود را می‌کنند و آن‌طور هم مخاطبان وسیعی ندارند. در کشور ما به رغم گسترش رسانه‌ها و ظهور سلب‌ریتی‌ها، چون از دوران گذار عبور نکرده‌ایم، هنوز روشنفکران نفوذ دارند؛ هرچند که به نسبت خودشان کم شده است و دلیل آن را به سبب اقتضائاتی می‌دانم که مربوط به دوران کنونی است. پس به سبب شرایط و مختصات کشور ما طایفه نواندیشی دینی تأثیر بیشتری داشته و دارند. اما در مورد موضع بیژن عبدالکریمی با عنوان «مرگ روشنفکری» موافق نیستم و واژگانی همچون مرگ و پایان را آنچنان منقح ندانسته و از آن درکی ندارم. بگذارید اندکی در مورد شورش‌های دی‌ماه صحبت کنیم. این مسئله تمام‌شدنی نیست و سرش بر بالینی گذاشته نشده است و اگر این چنین بود منازعاتی از این نوع اتفاق نمی‌افتاد. در شورش‌های اجتماعی از «لیدر» یا کسی که اعتراضات را رهبری می‌کند سراغی نمی‌توان گرفت. شما جنبش ۸۸ را با شورش ۹۶ مقایسه کنید؛ یعنی هشت روز دی‌ماه را با هشت ماه ۸۸ در این طیف از تحرک‌های اجتماعی، روشنفکران نباید اظهارنظری کنند یا موضعی نشان دهند؛ چون زمینه و زمانه و هدف آن مشخص نیست. کسانی که درک مناسبی از سیاست دارند در آن فضا به صورت نفی و اثباتا دست به اقدامی نمی‌زنند؛ هر چند که در این نوع شرایط کسی به روشنفکر گوش نمی‌دهد .

آنچنان که من رصد می‌کنم و می‌فهمم دوران گذار سپری نشده است و خیلی از مؤلفه‌های زیست اخلاقی جهان جدید، حقوق بشر، حقوق اقلیت‌های دینی، همزیستی مسالمت‌آمیز، پلورالیسم، نزاع میان علم و دین یا ایمان مجبورانه که غیرمحال است و... در میان ما جا نیفتاده؛ اما جدیداً دوباره بحث از طب اسلامی شروع شده است؛ یا سخن از علوم انسانی اسلامی. متخصصان علوم انسانی و متفکران و یا حتی نواندیشان دینی هر یک به صورتی در این مورد صحبت کرده‌اند و نوشته‌اند اما هنوز یک مسئله برای ما حل نشده است که مسئله دیگر هم پا به میان می‌گذارد؛ اما می‌خواهم بگویم که این مشکلات هنوز در میان ما مهم و رایج است .

با عنایت به مؤلفه‌های گفته‌شده این قبیل مسائل نقش روشنفکر را پررنگ می‌کند و از مقومات بودن اوست؛ «هزار باده ناخورده در رگ تاک است»»